



با اینکه تغییر و تحولات فکری صاحبان اندیشه و اراجاع، معمولاً نامنتظر است و تعجب‌برانگیز؛ اما متنوع و مذبوم هم نیست و به یک اعتبار می‌تواند نیکو و پسندیده نیز باشد؛ چرا که خود گواه بر جست‌وجوگری و بی‌قراری ایشان است در نیل یا تقریب به حقیقت. همین فعل نیکو اگر به قصد جلب توجهات باشد و بی‌اعتنا و اذعان به خطاهای پیش از این رفته، طبعاً ناپسند است و غیرصادقانه. اولی را اگر مقتضای علم بدانیم؛ دومی بلاشک، خلاف اخلاقی است و به‌دور از خصال و مشرب عالمان. دکتر سروش درحالی به ایده‌و نظریه جدیدی در باب دین رسیده و آن را اعلان عمومی کرده که تکلیف نظریات پیش‌تر خود در این باب را روشن نکرده و تعارضات درونی آنها را برطرف نکرده است. اکنون نیز معلوم نمی‌کند و تصریح نمی‌نماید که این تبدل و انتقال نظر، ناشی از امعان یافتن به کدام نقص و خطاهای پیش از این است و چگونه در محاجه با خود، بر آن همه ابرام و اصرارهای مجدانه و قلم‌فرسایی‌های فراوان فائق آمده است. مگر توجهش در عدم اقرار و ناگفته‌گذارن آنها این باشد که هیچ‌انتقال و دگرگونی حادی در مبنا و مدعیات اصلی آن رخ نداده است. این پاسخ اگر سخن او باشد، آگاهانه یا ناخودآگاه، بر تعارضات درونی دستگاه فکری خود افزوده است که در ادامه آنها را بیشتر باز خواهیم کرد.

دوگانه اسلام و مدرنیته

دستگاه نظری و فکری دکتر سروش دچار تعارضات درونی بسیار است و این نه لزوماً به‌دلیل عدم تسلط او بر این مباحث و نه به‌دلیل فقدان چارچوب نظری یا فراموشی آن و نه به‌سبب پرگویی و از دست‌رفتن سرخ مطالب و نه به‌جهت طولانی‌شدن دوره نظریه‌دازی، بلکه بیش از همه ناشی از وجود تعهدی است دوگانه در مبانی فکری و مرامی او. دلبستگی‌هایی ناشناخته و توأم با بعضی محذورات نسبت به اسلام، همراه با عهدی امروزی و دربرگیرنده و رو به تزاید نسبت به مدرنیته.

سروش خود به این دوگانه و کشمکش‌های ناگزیر میان آنها در بیرون و درون، واقف است و به‌منظور تخفیف و تقلیل آن، دست‌به‌کار دست‌کاری‌ای بی‌حساب در دین هم شده و صورت‌هایی از آیین ملموح خویش را هم برساخته و عرضه کرده است؛ اما گویا چنان که باید و انتظار داشته، نتوانسته این «پروژه ناتمام» را به‌ثمر برسانند و آرام گیرد. لاینحل ماندن این چالش ریشه‌دار و به‌ثمر نرسیدن تلاش‌های او در به‌هم‌آوری و نبل به‌مطلوب، به اعتقاد ما، دو دلیل عمده داشته است: یک، «حقیقت اسلام» که هر کسر و اضافه‌ای را نمی‌پذیرد و دو، «مقتضای دینداری» که گزینش‌گری و خودمعیاری مورد نظر او را برنمی‌تابد. به همین رو انتقال فکری اخیر سروش را باید گامی مهم و اساسی در رهاشدن از مشقتی قلبداد کرد که طی این سالیان تحمل کرده و او را درنهایت به راهکار حذف و انحلال کامل یکی در دیگری رسانده است.

این‌تعارض را دیگرانی از نخله مدرنیست‌های کاملاً وفادار و دینداران معتقد و پایبند به تمامیت دین نیز می‌دانستند و به بیان‌های مختلف به او و به همفکران او متذکر می‌شدند تا شاید این تلاش بی‌حاصل را فروگذارند؛ اما نگذارد و ادامه داد تا اینکه شانه‌هایش به‌دلیل سنگینی و غلبه بیش از پیش گفتمان مدرن و سرگزشتی که خود برای خود رژه زده بود، به یک‌سو خم شد و بازش بر زمین افتاد. سرنجام و سرنوشتی که از میانه‌های راه هم حدس زده می‌شد، اما کسی آن را برای او طلب نمی‌کرد و انتظار نداشت.

مسئله او، مسئله ما

با اینکه مدعی‌ای اخیر سروش با عنوان «دین و قدرت» مطرح و مشهور شده، اما دخلی به آن ندارد و آنچه‌او در این بحث‌ها بر آن تکریم کرده و دنبال نموده، همان «اقتدارگرایی» است که به‌دفعات در لابه‌لای بحث‌هایش آورده و آن را گاه به پیامبر و گاه به‌عنوان یک ویژگی ذاتی به اسلام و گاهی هم به‌عنوان یک خصیصه تمدنی و عمومی به مسلمانان نسبت داده است. این بی‌میلالاتی درحالی است که آنها در عین داشتن ریشه‌های مشترک، دو مفهوم متفاوتند و مربوط به دو ساحت مختلف که مسیرها و مداخل متمایزی را برای فحص و وارسی‌طلب می‌کنند. اولی، یعنی «دین و قدرت»، موضوعی است از مجموعه مباحث جامعه‌شناختی دین و شاید جامعه‌شناسی معرفت؛ درحالی که دومی، یعنی نسبت‌دادن اقتدارگرایی به پیامبر و به اسلام و به مسلمین، یک‌تعریض عمدتاً ایدئولوژیک است و یک‌شبه‌افکنی کلامی که صرف‌نظر از اغراض مدعی، می‌تواند موضوع بررسی و واکاوی‌های شخصیتی، الهیاتی و تاریخی قرار گیرد. مادر اینجا اما هیچ‌یک از آن دو موضوع و مسیرهای مقتضی آنها را دنبال نخواهیم کرد؛ بلکه سراغ دستگاه فکری دکتر سروش می‌رویم و آن را آینه قرار می‌دهیم تا نخست، مساله اصلی و رویکرد غالب او را نشان دهیم و سپس بر انواع تعارضات و چالش‌هایی که به‌نظر می‌رسد دچارش است، پرتوی بیفکنیم.

اصلاح دین یا دین‌سازی

سرمشتاً تعارضات موجود در دستگاه فکری سروش، همان تعهد دوگانه‌ای است که به اسلام و به مدرنیته دارد و ابداعات نظری و بدعت‌های الهیاتی اونیز تماماً محصول تلاش‌هایی است که برای به‌هم‌آوری آنها به‌خرج داده است. همان بوده که او را به «قبض و بسط‌تئوریک شریعت» رسانده و صامت و تابع بودن دین را از آن نتیجه گرفته است. همان تعهدات نابه‌هم‌سو و معارض بوده که او را گاهی در نگران دین نشان می‌داده است و مُجد تا می‌بادا به سرحد یک ایدئولوژی دنیوی فروکاسته شود و از سوی دیگر، مُصر و مراقب که نکند سرشته‌امور از دست جریان غلابِ مدرن خارج شود. همه‌با این موضع به‌ظاهر متشفقانه که «دین، قریه‌تر از ایدئولوژی» است و نباید دامانش به چنین امور نازی‌آلوده شود.

با همان مبنا بوده که هر از چند گاه، کلیت یک‌پارچه دین را به چالش می‌کشانده و آن را با ابهام‌افکنی‌هایی چون «ذاتی و عرضی» و داخل کردن و برجسته‌سازی «تجربه دینی»، به ناسازه‌ای مفتقر و اجزایی رودر روی هم بدل می‌ساخته است و مومنان را متحیر که از میان ایمان و اعتقاد یا اخلاقی و شریعت کدام را برگزینند.

در همین راستا است که شأن آموزه‌ای و هدایتی اسلام زیر سوال می‌رود و وجوه فقهی و مناسکی آن از اعتبار و اهمیت می‌افتند. هموست و با همان هدف و متکی به همان پشتوانه که به ایده «صراط‌های مستقیم» و قرائت‌های بالمرجح و باقیاس رسیده است و از یک پلورالیسم بی‌منته‌ا سردرآورده تا شاید از اطلاق گریبی و رجحان‌طلبی‌های مساله‌آفرین ادیان در دوره مدرن کاسته شود و زمینه‌های بسط لیبرال دموکراسی در بخش‌های دیگر عالم فراهم آید.

همان است که از «بسط تجربه‌های نبوی» به «روایهای رسولانه» می‌رسد و دینی را که پیش‌تر به یک واقعه شخصی و دگرگبری خصوصی غریب‌الوصول بدل کرده بود، در منزل گاهی آمیخته از توهم و تحیر و سیالیت می‌نشاند.

همو که وقتی با این دست‌اندازی‌ها و مداخله‌گری‌های در دین، زیر پای خویش را خالی می‌بیند؛ ناگزیر می‌شود حجت مسلمانی خود را صرفاً یک شیفتگی ناشناخته بنامد که به هیچ توجیه دیگری هم نیاز ندارد.

همان که او را بدین وضع و صورت آخر رسانده تا به یکباره در مقابل همه آنچه تا کنون و به‌دست خویش یافته بود، بایستد. شاید به همان خاطر که حمل بیش از این باری که هر بخش آن او را به‌سویی می‌کشید، دیگر ممکن نبود.

موضع ودعوی اخیر سروش را بنابر این، باید نقطه عطف و چرخش مهمی در نظریات او درباره دین شمرده؛ هرچند مشترکاتی هم وجود دارد که دو سوسی آن را به‌هم پیوند می‌زند. سروش در هر دو مقطع، در کار «دین‌سازی» است و نه دین‌شناسی. او در تمام این ادوار و به‌معنی دقیق کلمه، نه دین‌پژوه بوده است و نه مفسر و نه معلم و نه توجیه‌گر دین. حتی قاری دین به‌معنای هرمنوتیستی آن نیز نبوده است؛ چون همان اعتنا و التزام اندک را هم به متن دین و به شارع آن نداشته است. سروش در سراسر ادبیات سرشار از تعریض و تفسیر و تقلیل و تزئیدش، با اصل و مبناقراردادن مدرنیته، در حال برساختن دین‌مطلوب خویش بوده است و اینکه در کارهایش از زبان و منطق دین‌پژوهان و فیلسوفان والهی‌دانان و متکلمان و معرفت‌شناسان و ادیبان هم استفاده می‌کرده، هیچ تغییری در ماهیت و نوعیت کار او نمی‌دهد.

تفاوت ناشی از اتحناسی اخیر در افکارش را شاید بتوان در این‌نکته یافت که تلاش‌های پیش از اینی او عمدتاً مصروف دست‌کاری‌های هر جال‌زم در پیکره اسلام بوده است و همین دست‌و‌پای او را تا حدی می‌بست؛ درحالی که گویا اقرار است بعد از این، آن را بر ماده خامی که هیچ قالب و تراش پیشینی ندارد، صورت‌سازی و دنبال کند. روشن است که پیشبرد این ایده با پروژه بعد از این، سهل‌تر خواهد شد؛ چون با مغارت از اسلام، از آن دوگانگی تعهدات رها خواهد شد و قادر که دین سازگار و هم‌سوی با مدرنیته را آنچنان که می‌پسندد و اقتضا دارد، از پایه و با خذ و ابداعاتی آزادتر بنا سازد.

سروش خود به این تعهد دوگانه واقف بود و ابایی هم از ابراز آن نداشت و جد و جهد خویش در به‌هم‌آوری آن دورا هم پنهان نمی‌ساخت. درعین حال از اینکه کار او را از جنس پوش‌های ترویجی و سوبافته معرفی و قلمداد کنند، ناخوشنود بود و چنین گمان می‌کرد که توانسته است میان علایق و افسکار خویش دیواری بلند و نفوذناپذیر بنا کند و نوشتن شیفتگی‌های ناشناخته به تأملات عقلی و معرفتی‌اش را مهار نماید. ماهم وجود آن قصد را انکار نمی‌کنیم و حتی بر توفیقش در برخی از آثار و فرازهای

اندیشه

سروش و ماهیت ترویجی و ایدئولوژیک مساعی سالیان او

لجاجت بار رسول خدا(ص)*



کاری‌اش صحه می‌گذاریم؛ در عین حال نه او و نه هیچ کس دیگر نمی‌تواند پنهان کند که او قاتل و شائق صورت و قرائت خاصی از اسلام بود و در مسیر بسط و ترویج آن هم تلاش‌های وافر ی‌کرد و در مسیر پیشبرد آن هم به‌مواجهات نرم و بعضاً سختی با جریانات مختلف دینی و فکری و از جمله با جریان اصلی حاکم بر جمهوری اسلامی در ایران دچار شد. او هنوز هم آن تلاش‌های متعهدانه و جهت‌مند را فرونگذارد است و ادبار اخیرش را هم باید مبتنی بر همان انگیزه دانست و در همان چارچوب تحلیل کرد. اسم این مساعی صرف‌شده طی این سالیان چیست و چه عنوانی را می‌توان بر آن گذارد؟ ایفای نقش و رسالت روشنفکرانه در نقد بی‌محابی قدرت؟ مقابله‌جویی‌های کلامی یا تلاش برای غیریت‌سازی گفتمانی؟ هرچه‌بدانیم و بنامیم به‌هر حال، ماهیت ترویجی و ایدئولوژیک آن را تغییر نمی‌دهد. همان‌طور که مواضع ضد ایدئولوژیک او هم نمی‌تواند ماهیت ایدئولوژیک او را عوض کند و صبغه یک حرکت فکری بی‌طرف و بلاجهت‌بدان بیخشد. کار او هرچه بود و با هر عنوانی که اطلاق شود بلاشک، فراتر از تکاپوهای مصالحانه به‌منظور پالایش فحوائی دین بوده است و فراتر از تلاش‌هایی برای به‌روز رسانی و کارآمدسازی آن؛ چیزی که دیگر مصلحان دینی نیز کمابیش دنبال می‌کرده‌اند و کمتر به‌وضع و سرنوشتی رسیده‌اند که او دچارش شده است. تفاوت را می‌توان از تعابیر و اصطلاحات خاص خود او هم به‌دست آورد و از نتایج و اثرات آن بر مریدان و هم‌فکرانش که جریان فکری-دینی خاصی را در ایران و در میان مسلمانان پدید آورده‌اند و اکنون از تسرک و طرد آن ایده و پروژه از سوسی جولدار و حامل اصلی، به‌شدت نگران و سرخورده شده‌اند.

«عصری‌سازی دین» و «به زبان آوری دین صامت» و «قرائت‌پذیری متن مقدس» و «تجربه‌های دینی شخصی» و نزدیک‌سازی تام دین به افق مدرن و مُثقالدسازی در قبال آن، جملگی بیانگر عزم و اراده‌ای بوده است فراتر از دستیابی به‌صورت و فحوائی نخستین دین. او در طلب و تمهید یک دین سراسر مدرن بوده است و خود را در آن، نه پیرو و نه ناقل، بلکه در موضع معاضدی می‌دیده است که در کار تألیف یا ارائه ترکیب بدیعی از آن است و مساهمت دارد. این معنایی جز «دین‌سازی» را متبادر نمی‌سازد؛ حتی اگر قصد از پیش‌اندیشیده و اراده شده‌ای برای آن نداشته و یا خود را در چنین جایگاهی تعریف نکرده باشد.

خط‌ها و تناقض‌های پیش از این

خط و تناقض‌های موجود در کارهای پیشین او از همین جاست که رقم می‌خورد. نخست از اصرار بر جمع میان دو امر توتال که حکم دو پادشاه در یک اقلیم را دارند و دوم از خط میان مراحل «بنیان‌گذاری» و «انتقال» و «پیروی» دین و قائل‌شدن شأن و نقشی برای خود در همه این موقعیت‌ها. همین خط و اصرار بر آن است که به سهو و خطاهای دیگری در مدعیات او و بسیاری از روشنفکران دینی دامن زده است. مثل خط‌هایی «انتظار از دین» و «قلم‌رو دین»؛ «همان که قائلینش را وادار می‌سازد تا در یک گام جلوتر، به فرض «برساختی بودن دین» برسند و خود را در موضع دیندار، محمول این عتاب و پرسش قرائتی سازند که: اَعْتَبِدُوْهُنْ مَا تَنْتَهِیْنَ (صافات ۸۵).

اینکه او هیچ‌گاه خود را در مقام مفسر یا مروج اسلام ندید و همواره نقشی و سهمی برای خود در برساختن آن قائل بود؛ برخاسته از یک مجموعه انتظارات پیشینی بوده است درباره دین. وجود انتظار و معیارهای پیشینی، البته قدرت انتخاب انسان را در یافتن دین مطلوب بالا می‌برد و فی‌نفسه امکانی است پسندیده که هم به‌نفع ادیان قابل‌تر و کامل‌تر تمام خواهد شد و هم به‌نفع دینداران جست‌وجوگر. اما اگر این‌رویه و روحیه گزینش‌گرانه ادامه یابد و به بعد از انتخاب دین نیز

شذاست و اگر هم مطرح بوده، بین خواصی از اهل نظر بوده است و در آنجا هم محل بحث و تردیدهای فراوان (مثل دستور کشتن زن شاعره به‌دلیل اهانت به پیامبر). آنگاه آنها را بی‌هیچ نشان و مدرکی به یک باور رایج میان مسلمانان بدل می‌سازد و با یک میان‌پز پدیدارشناختی، به حساب اسلام می‌گذارد. درحالی که نه مقدمات انتسابی آن صائب است و نه استنتاج اثباتی‌اش. او چگونه از موضعی پدیدارشناسانه مدعیانی را مطرح می‌کند که حتی یک مسلمان را هم نمی‌توان پیدا کرد، از صدر تا کنون، که به آن اعتقاد داشته باشد؟ چه کسی از مسلمین به این گزاره که «قرآن تألیف پیامبر است» باور داشته یا ابراز کرده است؟ او درحالی ادعای پدیدارشناسی دارد که هیچ‌یک از نظرات و پیش‌داوری‌های خود را ایوبه نکرده است؛ یعنی در پرتازر نگذارده و تعلیق نکرده است؛ بلکه به‌عکس، همواره در تلاش بوده تا با گزینش‌گری و استناداتی ضعیف، فرضیات پیشینی خویش را بر آنها تحمیل کند.

او چه پدیدارشناس صادق و آگاهی است که تفاوت‌های اعتقادی و عملکردی و تاریخی نخله‌های مختلف اسلامی را نادیده می‌گیرد و اصرار که همه را بر صورت مطلوب خویش، یعنی اشعریت تحویل برد.

این چه نحو پدیدارشناسی است که در آن بر این‌همانی «آموزه» و «تاریخ» اصرار می‌شود؟ این آیا از واری پدیدارشناسانه ذهنیت مسلمانان به‌دست آمده است؟ آیا مسلمانی را می‌شود یافت که چنین درک و برداشتی از آموزه و تاریخ خود داشته باشد؟ حتی میان آن دسته از مسلمانانی که به‌دنبال قیام علیه اوضاع موجود به‌منظور پیاده‌سازی آموزه‌های خود نبوده‌اند نیز این تفاوت شناخته شده بوده است. دکتر سروش اگر وفادار به رویکرد پدیدارشناسانه مورد ادعای خود بود، منطقاً معترض مسلمانان نمی‌شد که چرا خوبی‌های تاریخ را به حساب اسلام می‌گذارد و بدی‌هایش را نه. شاید هم نمی‌داند یا متوجه نیست که اتخاذ چنین مواضع دوگانه‌ای اتفاقاً ناشی از همان تمایزگذاری میان آموزه و تاریخ است.

دکتر سروش که در بضاعت‌های معرفتی او تردیدی نیست؛ به‌دلیل بغض ناشناخته و رو به تزایدی که نسبت به اسلام پیدا کرده، دچار برخی خطاهای منطقی نیز شده است که عجیب به‌نظر می‌رسد. او پیامبر اسلام(ص) را که پیش از این گزارش‌گر تجربیات دینی خویش می‌شرد و سپس راوی رویاهای رسولانه، این‌بار متهم کرده که خود تألیف‌کننده قرآن است. او می‌گوید اگر قرآن واحد مضامینی چنین مشخص‌گیرنده و سلطانی است و شمیم ارباب دارد و به کتاب خوف و خشیت تبدیل شده، به سبب شخصیت اقتدارگرای مولف آن است. ضعف این استدلال بیش و پیش از این که در ماده آن باشد، در صورت آن است. زیرا دچار دور است، چون به‌جای اثباتی بر شخصیت‌شناسی پیامبر و استناد به زندگی و خصوصیات فردی پیش از رسالت، به همان قرائتی استناد داده است که ادعا می‌کند مولود پیامبر و برآمده از خوی اقتدارگرای اوست.

به‌علاوه، او توجه به عنصر قدرت و داشتن عمل مقتدرانه در موقعیت‌های مقتضی و خاص را با اقتدارگرایی به‌مثابه یک صفت، خلط کرده و نشانه‌ها و شواهدی از اولی را به‌سادگی، به حساب دومی گذارده است. این سهل‌انگاری‌های منطقی و مفهومی تنها از یک متکلم عجول و مُصر به اثبات معتقد خویش سرمی‌زند. چیزی که او دیگران را همواره بدان منتسب می‌ساخته است.

سروش که همین نوع معامله را در حق خود نمی‌پسندد و نسبت به واریسی و تحلیل‌های روانشاسانه در باب خویش، و انکش‌های عصبی نشان می‌دهد؛ چگونه آن را درباره شخصیت بزرگ و محبوبی چون پیامبر اسلام روا داشته و خود را در برابر خیل عظیمی از عاشقان و پیروان ایشان قرار داده است؟ این قبیل اهانت‌ها به اعتقادات مردم آیا خود از جنس خشونت نیست و برخاسته از نوعی خود‌تریزی و عصبیت یا آيا آسنگاه و منشایی جز اقتدارطلبی مدرنیته در موقعیت هرمنوتیک دارد که نمی‌تواند هیچ گفتمان رو به رشدی را در برابر خویش تحمل کند؟ و اساساً چرا خود به شیوه‌ای از نقد متوسل شده است که پیش از این و به تاسی از پوپر آن را قربانی کردن دلیل پیش‌پای‌علت» می‌نامید.

حیرانی مریدان

جالب‌تر از سروش، وضع و موضع همفکران و مریدان اوست که تا پیش از رای و نظر اخیر، مدافع و مروج بی‌کم و کاست‌آری او بودند و به یک‌باره زیرپای خویش را خالی دیدند. به همین رو هم مایلند آن را از جنس سهواً اللسانی بدانند ناخواسته که اگر او را به آثار و عوایقش آگاه کنند، آن را به‌نوعی رفع و رجوع خواهد کرد و کل ماجرا هم در همین جات‌ختم خواهد شد. به‌نظر می‌رسد سروش هم خود بی‌میل نیست که عجالت‌آفرینی از زهر آن مدعی‌ای ناپخته مساله‌آفرین بکاهد و لذا دست به توجیهات و تصحیحاتی زده که منظور چنان نبوده است و چنین بوده. به گمان ما اما این طبیعی‌ترین اتفاقی است که رقم‌خورده و به‌سادگی هم نمی‌توان مسیر آن را عوض کرد؛ هرچند در صمیم دل نمی‌توان و نباید آن را برای هیچ کس طلب کرد. دوستان همکمر و هم‌سوی اونیز چه خوب‌تر که از این حیرانی و سرگردانی به در آیند و به‌جای تعریضات سطحی و موردی یا نقدهای پیامدی سخنان ابراز شده؛ به تامل در مبانی (دلائل) و زمینه‌های (علل) رسیدن آن «پروژه مشترک» به این نقطه بینشند تا شاید ریشه‌های سرنوشتی که همچون سایه ایشان را نیز تعقیب می‌کند، شناسایی و به‌موقع پیشگیری کنند.

عنصر و عاملی که به‌نظر می‌رسد از چشم کثیری از ایشان پنهان مانده، همان تعهد دوگانه‌ای است که بالاتر بدان اشاره شد. همان که بانی اصلی افتادن سروش به ورطه دین‌سازی بود و سراً آخر هم او را به‌مخمسه جدید مقابله‌جویی با اسلام کشانده است. همان که آم‌المسائل! امروز ایران نیز هست و جامعه‌ما را در عرصه‌های مختلف سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با خود درگیر ساخته است.

پی‌نوشت

*وَمِنْ شَائِقَاتِ الرَّسُولِ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ تُولَّهُ مَا تُؤَلَّى وَتُضْلِجْ حَيْثُمْ وَ سَاءَ مَصِيرًا (نساء: ۱۱۵).